



فجایع اسکندر مقدونی در تخت جمشید

به کوشش رویا غلامپور

بطوري که از نوشته هاي امستد بر مي آيد : اسکندر پس از آنکه به تخت جمشید راه یافت ، گنجهاي هنگفت زر و سيم سلاطين هخامنشي را به يگما برد . ارزش يکي از گنجاها به 120 هزار قنطار سيم برآورد شده . اسکندر به بالشتگاه شاه روي آورد و پنجهزار قنطار زر بالاي تخت شاه را ربود و سپس از زيرپايي شاه سه هزار قنطار زر به خزانه خود فرستاد . همچنين تآک زرین که خوشه هاي آن از گرانبهاترين گوهرها ساخته شده بود به دست اسکندر افتاد. سربازان اسکندر ، مانند پیشوای خود ، به غارت سکنه تخت جمشید مشغول شدند . بنا به گزارشها و مدارک تاريخي ، تخت جمشید ، توانگرترين شهر در جهان بود ؛ حتي خانه هاي خصوصي از چيزهاي گرانبهائي که در دوران قدرت پارسيان گرد آمده بود ، پر بود . سپاهيان اسکندر مردم را بيرحمانه مي کشتند ، زنها را به بردگي مي بردند ، مقدونياها بر سر تاراج گنجاها و منابع با يکديگر مي جنگيدند.

به قول امستد : « اسکندر براي آنکه به بدنامي خود بيفزايد در نامه هایش مي باليد که چگونه فرمان کشتار عام اسيران پارسي را داده بود ... »

در ایام اقامت در تخت جمشید اسکندر به «پارسه گرد» رفت و گنجهاي کوروش را ضبط نمود .

سپس به بزرگترين تباهکاري تاريخي خود دست زد و اعلام کرد که تصميم دارد ساختمان تخت جمشید را ، به کينه توزي ویراني آن ، خراب سازد .

امستد مي نويسد : پارمنیون به اين جهادگر جوان سفارش کرد که آنها را از آسیب نگه دارد . او پافشاري نمود که درست نيست اسکندر مال خود را تباه سازد ، و گفت که اگر اسکندر را اينگونه جلوه بدهد که او فقط رهگذر است و نمي خواهد فرمانروايي آسيا را نگاه دارد ، آساييها با او همکاري نخواهند کرد . اين به اندازه اي نزديک به حقيقت و درست بود که اسکندر حتي از گوش کردن به آن سر باز زد . تاريخ نويسان بعد کوشيدند که اين جنابيت را کم جلوه دهند و عذري بتراشند . برخي گفتند که اسکندر از پيش نيت اين سوزاندن را داشت و نقشه آن را کشيده بود ولي بزودي از آن پشيمان شد و بيهوده فرمان داد که آتش را فرو نشانند . بيشتر گناه را بر گردن زني به نام « تائيس » دلبر سر کرده سپاه بطلميوس گذاشتند که گفته مي شد در يك مجلس ميخوارگي اسکندر را بر آن داشت که شعله ويرانگر مرگ آور را بيندازد.

در تخت جمشید ، ویرانه ها ، بازمانده داستان را حکايت مي کند . اثر تيرهاي سوخته سقف ، هنوز روي پلکانها و پيکر تراشيها ديده

مي شود ...





صدها ظرف که از گوناگون ترین و زیباترین سنگها تراشیده شده بود بیرون برده و عمداً خرد شده بود ... اسکندر نمی توانست از این روشنتر ، نشان بدهد که روکش فرهنگ یونانی او ، چه اندازه نازک بوده است .

اسکندر کشور گشاییهای نخست خود را از روی نمونه شهرستانهای پارسی سازمان داده بود ... او بیش از پیش زیر نفوذ عقیده های شرقی در آمد و بزودی جلال و شکوه پارسی را پیش گرفت . سرانجام او به خواب و خیال یکی کردن مردمان و فرهنگ پارسی و یونانی افتاد . شرق ، کشور گشایی خشمگین خود را مسخره کرد . .. اگر آتش اسکندر نوشته های بس گرانبهائی روی پوست را از میان برد ، بیشتر آنها به هر حال ، فقط با گذشت زمان نابود می شد . او بدون اینکه چنین نیثی داشته باشد این خدمت بزرگ را انجام داد که لوحهای گل خام را که به آسانی از هم پاشیده می شد در این آتش سوزی پخت .

لوحهای سنگی را که باستانشناسان از زیر خاک بیرون آورده بود، واژه شناس به یاری تاریخ نویس آمده اند . مانند تخت جمشید ، در شوش نیز کاوش شده و ادبیات عیلامی شناسانده شده است . هرچند همدان هنوز در انتظار است که نوبه آن برسد ، در پشته های شهرهای بابل ، هزاران سند سوداگری به دست آمده که از زمان شهریاران پارسی است و برای نخستین بار وصف مختصر زندگی اقتصادی شاهنشاهی آنها را امکان پذیر ساخته است ؛ اکنون سرانجام با کوشش باستانشناس ، واژه شناس ، و تاریخ نویس ، که دست به دست یکدیگر داده اند ، پارس هخامنشی از میان مردگان برخاسته است .

« دیودور » مورخ سده اول میلادی راجع به شهر پرسپولیس چنین می نویسد :

در آن زمان شهری در زیر آفتاب ، به ثروت این شهر پرسپولیس نبود . خانه اهالی پر بود از ثروتی که در مدت سالیان دراز جمع کرده بودند .

طلا و نقره و پارچه های ارغوانی و اشیاء نفیس را کسی نمی توانست شماره کند . این شهر بزرگ و نامی شاهان ، مورد توهین و غارت و خرابی گردید . یک روز غارت این شهر برای مقدونیهای حریص کافی نبود ، اما برای اشیاء غارتی دست یکدیگر را می انداختند و حتی یکدیگر را می کشتند . اشیاء نفیسه را خرد می کردند ... اسکندر به ارک وارد شد و خزانه ای که از زمان کوروش تهیه شده بود ، به تصرف در آورد ، مقدار طلا را اگر به قیمت تسعیر کنیم 120 هزار تالان نقره بود . اسکندر سه هزار شتر و عده زیادی قاطر از شوش و بابل خواست تا این ذخایر را حمل کند ...

«کنت گورث» مورخ سده اول میلادی ، ضمن بحث از حریق تخت جمشید از شهری که نزدیک تخت جمشید بود و با آن آتش گرفته بود سخن می گوید : قشون مقدونی که نزدیکی شهر اردو زده بودند به تصور اینکه شهر از سانحه آتش گرفته ، به کمک آمد تا حریق را خاموش کند ولی وقتی که دیدند خود اسکندر مشعلی به دست دارد، آبی را که با خود آورده بودند به کناری نهادند و مواد سوختنی در آتش انداختند . چنین بود فئای پایتخت تمام شرق و فئای شهری که هزار کشتی به قصد آن حرکت داد ، آنهمه قشون به اروپا





ریخت ، پل روی دریا زد ، کوهها را سوراخ کرد تا آب دریا را به درون کوهها راند . از زمان خراب شدن آن قرنها گذشت و از میان خرابه ها دیگر کسی برنخواست . مقدونیهها بعد از اینکه چنین شهری را در میان عربده سستی نابود کردند ، شرمسار شدند . اسکندر با وجود پیروزیهای بزرگی که به دست آورده بود از تعقیب داریوش غفلت نورزید . به وی خبر دادند که نایب السلطنه بلخ او را محبوس کرده به سوی شرق می برد . اسکندر ضمن تعقیب آنها در حدود دامغان به اردوی فراریان رسیده جسد نیمه جان داریوش را در ارابه ای دید که بدون راننده در حرکت بود .

به این ترتیب زندگی آخرین پادشاه سلسله ای که بیش از دو قرن در آسیا حکومت می کرد ، با تحمل بدبختیهای فراوان سپری گردید .

کشته شدن داریوش به دست یک نفر ایرانی برای اسکندر خوشبختی بزرگی بود . می گویند اسکندر جسد او را با جبهه ارغوانی خود پوشانید و آن را به شوش نزد مادرش فرستاد و فرمان داد تا با ادای تشریفات لازم وی را در استخر دفن کنند.

پس از پایان کار داریوش ، سربازان و یاران اسکندر ، که چهار سال و نیم جلای وطن کرده به فتح شرق مشغول بودند . علاقه فراوان داشتند که با موافقت اسکندر بتوانند به وطن خود باز گردند ، ولی اسکندر پس از وقوف بر نیت آنان ، ضمن نطقی هیجان انگیز ، آنها را از این کار بازداشت و ایشان نیز فسخ عزیمت کردند و تحت رهبری او به اشغال ایران شرقی ادامه دادند . اسکندر ضمن ادامه پیشرفت در هرات ، زرنگ ، رخج و غیره ، شهرهای جدیدی به نام خود بنا کرد . مقاومت و سرسختی سغدیان سبب گردید که اسکندر دو سال برای سرکوبی آنان مبارزه کند . در بهار سال 327 ق.م اسکندر از هندوکش به سوی هند سرازیر شد و با وجود مقاومت هندیان به پیشرفتهایی نایل آمد .

در این موقع سربازان مقدونی که از دیرباز از ادامه جنگ خسته شده و از نزدیکی و تقرب ایرانیان در دستگاه حکومت اسکندر رنجیده خاطر بودند ، دوری از وطن را بهانه کرده به شاه خود اعلام کردند که از این پس حاضر نیستند از او پیروی کنند . اسکندر ناچار پس از عبور در طول سند سپاهیان خود را به دو قسمت تقسیم کرد و به آنها دستور داد در مراجعت به ایران طوری حرکت کنند تا در بهار سال 324 ق.م. به شوش برسند .

پایان لشکرکشی

بطوری که دیدیم اسکندر پس از عبور از ایران ، پیشرفت خود را به طرف شرق ادامه داد و شهرهای هرات ، کابل و سمرقند را تصرف نموده به دره علیایی رود سند رسید ، و در اینجا با نخستین حکمران هندی برخورد و بر خلاف انتظار در نتیجه مقاومت دلاورانه هندیان ، تلفات سنگینی بر قوای او وارد آمد . مقدونیهها وقتی که شنیدند در سمت مشرق این مملکت پادشاهان مقتدر و توانایی





هستند که فیلان جنگی ، سپاه فراوان دارند اجتماعاتی تشکیل داده ، طی نطقهایی خستگی خود را از ادامه جنگ و علاقه خویش را به مراجعت به وطن اعلام کردند . نطق عالی اسکندر در انصراف آنان مؤثر نیفتاد .

یکی از سرداران او خطاب به پادشاه مقدونی چنین گفت :

برای مقاصد و کارهای انسانی باید حدی تصور نمود . از لشکریانی که از یونان حرکت نموده اند قلیلی باقی مانده اند اگر اسکندر می خواهد تمام عالم را مسخر سازد اول باید به یونان مراجعت کند و فتوحات خود را در آنجا نمایش دهد و مجدداً لشکری برای این کار تجهیز کند .

اسکندر از شنیدن این حقایق تلخ در خشم شده مجلس را متفرق ساخت و عده ای از یاران و هم‌زمان قدیم خود را که با او سر مخالفت داشتند کشت ، و به امید اینکه لشکریانش از مخالفت منصرف شوند تا سه روز عزلت اختیار نمود . بالاخره چون اثری از پشیمانی آنها ظاهر نگردید او بوسیله قربانیها استخاره کرد تا معلوم دارد عبور به آن طرف «هیفاز» صلاح است یا نه ؟ جواب مساعد نبود و بزرگترین سرباز دنیا با مقدونیهها موافقت نمود ، و مغلوب متابعان خود گردید و لذا فرمان مراجعت صادر نمود ، و آن با نمایشات مسرت انگیز پذیرفته شد .

در مراجعت ، اسکندر و سربازان او با دشواریهای بسیار روبرو گردیدند . عده زیادی از آنها بر اثر نبودن آذوقه ، آب ، و سایر مایحتاج زندگی رنج بسیار بردند . از وقتی که اسکندر برای جنگ با ایران حرکت کرد دیگر به دیدن وطن خود ، مقدونیه ، توفیق نیافت .

